



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7705

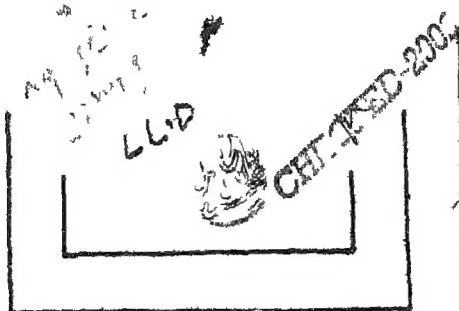
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مثنوی بی نظیر بوضع و مذاق نان طوا سخی

ان حسنات ۱۲۹

برف  
سن تصامولان منظر حسن صفا غازیوری  
مصنف

مطبع  
دعای نفا  
آرۃ  
طبع

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تر زبان از شکریست  
او یکی را نان در حلقه امید  
میدید و برنج از بر یک  
یکی شیره و شکر دارد بجام  
کردن آن خشک را قیمت با  
گویم او را رفت کا شایه برین  
و او در عالم صلاهی غلام او  
میکنم روح امیر هل آت  
فایم الدعاء یوم المحشر  
یا الی با در روز و شب و ام  
شکایت آسمان قطعی و سبب نالین این خدیو و  
میکنند اظهار حال خوشتین

دادار سید او پیر آستان  
سیکد از دشت راندر لکن  
میکند پیشی باد و صبا  
غنچه راو لنگ میدارد و دام  
بابطان را صاحب بیون کند  
الغرض من اندرین ایام چند  
صد پریشانی فراهم داشتم  
نوشتم خدایت یادگار

میکنند صد ظلم بر لعل و جاس  
 نیزند پروانه را آتشین تن  
 ناصبا سازد قبا ی گل قبا  
 لاله را لب برین خنک دوش  
 قمر یان را طوق در گردن اند  
 باده ام با صد تعلیق با می بند  
 صورت و لبستی بنداشتم  
 تا که بعد از من با ند بر قرار

ابتداء المساقی نامہ و کیفیت

ایها السائق اذ کما ساء ادر  
ساقیا بنخیز و دره جام را  
از شراب پاک کن گداز طال  
آرزوی از تو دارم ساقیا  
ساقیا بسبریز کن چایه ام  
ساقیا فرصت ندارم از اهل  
ساقیا یک ساغر ایمان بده  
ساقیا زان باده ناب ظهور  
ساقیا آن می که نوشش فزین  
من مستی کاره هشیاری کنم  
حال دنیا چیست ای دنیا نیست

این خمار آلودگی باشد مضر  
 خاک بر سر کن غم ایام را  
 هر جا بایا لیا الساقی جمال  
 خیر مقدم خیر مقدم ساقیا  
 داروی موشم به دیوانم  
 العجل ثم العجل ثم العجل  
 جرعه از باده عرفان بده  
 چشم را نوری و بد دل را سرور  
 نشانش باشد سر نشاوتین  
 طبع حق بر زبان جاری کنم  
 کوه کندن گاه بر آردن

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

چیت دنیا رفتن بدست  
چیت دنیا مسکنی غبار  
چیت دنیا در حال او حصار  
حالت دنیا جهان آخرت  
بر یکی رازین جهان گذشته  
بایع عالم را نباشد اعتبار  
خسیت دنیا کشت زار آخرت  
آنجنان نخلی به بنده جهان  
آنجنان باید ترماندن بدست  
از تجارت کار میداری و بس  
خانه اصلی تو مرقد بود  
از فشار گریم داری خبر  
تا دم مردن همه همراه تو  
از تو فی از حال تو بر آگفت  
طوف تر باشد طلسم این جهان  
ای بگردن کنان سوزان  
کاسه سیرای اینان بسین  
و تشنه آمان که ز سرین  
از دست می رود بر سرین  
از دست می رود بر سرین

خاک برگردن هاست  
لیس دنیا و کافیه تا قبر  
چیت دنیا در حرام او خدا  
سجن برین حنت کار بود  
جلد ملک مال فانی گشتنی  
گر بود فضل خزان گاهی مبار  
بس نیت نغم کار آخرت  
بعد مردن شرف یابی از آن  
همچو آبی از وطن در غیبه  
می شانی فکر خانه بر نفس  
دای گریادی نیاری از خود  
نی بداید کار دنی بسر  
بعد مردن برنجی به خواه تو  
مال تو در قبضه خود به کنند  
هر زمان رنگی شود دیگر عیان  
بود دست ظلم و جور آن  
می شود با مال بر روی زمین  
عاقبت شد بر سرین این کفن  
جای او از دشت شد بر زمین  
گشت زیر خاک و گشت خاک

ای بسا یاران صاحب بوده اند  
 یکدی از صحبت ایشان خلاق  
 لیکن از دست اجل گشت حال  
 دی نیزم آنانکه پیش ز فرد شب  
 راه خود را همه کردند سر  
 ترک کن دنیا و این سودای او  
 گشت تا از فرگ خود دارد خبر  
 تا یکی ترسی دلا از نام مرگ

بلکه یک جان و دو حال بود اند  
 بود بهر جان و دل بسا شوق  
 وصال را روز قیامت شحال  
 با ده میخوردند با پیش و طرب  
 تو ز صبا ای تقا قل چسبر  
 یاد کن از قبر دوازده شبای او  
 کس نداند اشب آید یا سحر  
 یاد کن از سختی هنگام مرگ

بیان جان کنندن خبر از حد معتبر

در خبر آمد که انسان وقت نزع  
 تا کسی از بهر او باری کند  
 او لا بیند سو اهل و حیل  
 هر زمان من بر آرد ام شما  
 تربیت کردم شمار از روز و شب  
 من ز خود غفلت نمودم بیشتر  
 در به آفت که آمد بر شما  
 انظر یا اهلنا اهلنا کنا  
 از برای من درین وقت حیل  
 یک نگاه از لطف پدید سوی ما  
 پس عواید او می یابیدین

میکند هر سو نظر به جزع نزع  
 اندران حالت مدد گاری کند  
 و از زبان حال گوید این مقال  
 جمع کردم مل جل و دم در حنا  
 روز و شب آنوقت علم و ادب  
 از شما لیکن نماندم خجسته  
 یکدی گاهی ز من گشته جدا  
 از حق و نادر و حواله کنا  
 از شما آبا کسی بماند کفیل  
 در کار ندزین مصیبتها مرا  
 اکیه در اثر است وقت و کسین

ببیند ای دلدار که در این عالم  
 از این عالم که در این عالم

عاجز و مجبور و ناچاریم ما	سجاده در دوت نمیداریم ما
میروم تا منزل اول فقط	گر بگویم مهرت باشم غلط
بالگاه یا بس میزد سوی مال	پس شود نو مید از اهل محال
بهترین از خویش و فرزندان کن	گوید آنکه ای عزیز از جان من
بر زمان فکر و در سر داشتیم	رخسار من بهتر بود داشتیم
روز و شب کردم سر در جیب	از نال خود غنید بشیدیم
مَا لَنَا فَا لَانَ مِنْكُمْ مَا لَنَا	کل عمری ضاع یا المومنین
اندین احوال باشد یا رمن	از تو خبری است آید کار من
سج خیری نیت از من بهتر تو	پس بگوید مال ادای بر نه گو
یک کفن باشد تر از برب من	لیکن التیبه بجای پیر من
از سوی اهل و عیال و دایها	پس شود محروم آن مرد خدا
اشک غم از دیده اش جاری شود	یا پس در حشر برداش طاری شود
جانب اعمال خود رو میکند	قطع امیدش ز سرور میکند
که نکند عمر صرف بندگی	گوید ای اعمال من در زندگی
در معاصی آه ماندم مستلا	واجبات حق نشد از من ادا
که نکند جانب بزدان رجوع	طاعتی از من سرزد با رجوع
منفعل هستم ز تقصیرات خود	را تکان کردم همه اوقات خود
اندرین حالت مددگاری کنید	من چنان گویم شایاری کنید
لا تحف من بهر تو بهم معین	پس در اعمال او باشی چنین
میکنم المنة آسان کار تو	در همه حال تو باشم یار تو

گرچه ما را سهل می انگاشتی  
بر فانی نیست لیکن کار من  
در فشار گور و در بیم القیام

فکر من گوی که نه در دل انگاشتی  
و در میا زم نه در پنج و من  
کار تو از من نباید انصرام

حطای با نفس لایم و مناجات بدرگاه خدای کریم

ای دل حق نه شناسی به اشار  
لها المحبوس فی قید الهول  
لها المصروف فی فکر العیال  
بهر دنیا سیدی بر باد وین  
همین دنیا را نصبت میکنی  
لیکن افعال بدای در دست  
نمین بجای این تساهل از هر دست  
ازین بختجایی تو دین تو کاست  
از خود و از هر گ خود غافل میا  
تو نداری تاب گرام در جهان  
یا در کن چون سیر روز جزا  
حق عادل بود در استقام  
یک طرف صنت بود پیش نظر  
یک طرف رحم الهی بجا  
عاصیان امید دار از فضل او  
هر کسی در زندگی نسکو کند

غافل از مرگ و دوستان بکار  
لها المحبوس فی قید الهول  
لها المصروف فی فکر العیال  
ایمنه یا الهی اهلک من  
خوشتن را خود ضحیت میکنی  
و دیگران را حیاتی عظیم  
خود بگو آخریت این فایده  
تا چه وقت الناس آمد بر تو  
و از عقوبات عمل جاہل میش  
باشی اندر آتش و درخ جهان  
مجموع گردد خلق خدا  
عرض گردد بر اعمال انام  
سوی دیگر شعله و درنا میفر  
سوی زن یک سمت در با خدا  
داد و خدایان داد و خواه از قدر او  
انتظار نبردان او کند



<p>میشود مجوس قمر اینزدی          الامان از دستش اعمال من          من ندانم حال خود را چون شود          تا بلطف او شوم اسیر دوار          ورنه بخشد را ضمیر کبر عدل است          استغفر الله فانك تعلم          فاعف عني انت خير فضلكم          ما انتي خاطمقر بالخطا          که بنیاد مردم بحسب فرمان تو          یک نظر کن بر من از روی کرم          بر کرمان کاره دشوار نیست</p>	<p>هر که او کرد دست در دنیا بدی          آه و لوله از احوال من          از بدن چون جان من بچون خود          من چه کردم طاعت پروردگار          اگر بخشد تقضای فضل او          یا الهی ارحم فانت الکریم          یا الهی انتی عاصر انیم          انت عفا شمیم الکریم          رفرد و شب من کرده ام خصما تو          بر درت چون حلقه در شکرم          بر تو عفو از جرم ما دشوار نیست</p>
--	---

در این قصیده  
 از حضرت  
 علیه السلام  
 در وصف  
 حضرت  
 علیه السلام  
 آمده است  
 که این  
 قصیده  
 را  
 در  
 روز  
 عاشورا  
 فرموده  
 است

### حکایت عبرت آثار فاعظمه وایا اولی الامر

<p>میکند راوی روایت آنجناب          حق پرستی بود کار آن سعید          عارفان و کلاطان پارسا          صحبت ایشان میوهر شده بود          ملک و مال و لشکر و طبع و فن          لیک راحت اندیش مصفوه بود          فی زخمت و بخت پر و داداشی          داشت برین جا بیکس و شال</p>	<p>دیده ام جای در ابواب الجنان          داشت یک فرزند ز رون اگر          یار او بودند هر سحر و مسا          آخر از دنیا بگردانید رو          آنچه می یابست از بهر شهبان          جمله سامان به روی موجود بود          فی غرض از مال دنیا داشتی          کرد از دیوانه از افسار خال</p>
--	--

اگر می میرفت ز آبادی بدر  
 میگریختی عبرت زان قبرا  
 رفت روزی در مقامی سخن  
 آینه گفتند با خود ما چنین  
 در میان بادشاهان نگو  
 هست زیباگر شه عالیجناب  
 این سخن در گوشش ردن کرد  
 و اندرین بابش کلام حیدر  
 آن جوان نازده با عقل کهن  
 از سبایلم خست با کار جهان  
 هست دنیا فانی و ناپایدار  
 مال و دولت بهر دنیا غارت  
 پس همین هر دم بود بر لبش  
 تا ندایم عزت عجبی طلب  
 رو برگردانید و درون زمین سخن  
 شقه خویشش من بر سر  
 گفت آن فرزند کای غافل کار  
 رشته الفت زمین با بخت  
 چون شنید این حرف بدین  
 گردوی جامی دیگر از نزد من

سوی گورستان میروی نظر  
 باز میگشتی از آنجا خانه را  
 بود و درون یا وزیران اندران  
 کاین پس از همچو وضع بدین  
 گردن سلطان من دارد و فرو  
 سز زش اعدا نماید یا عتاب  
 پس طلب فرمود و در پیشش  
 سرچ گفت اندر راه و خط و بند  
 واد یا سنج گفت کاشی که من  
 هیچ سودی نیست در وی خبر زیار  
 کار عجبی باقی است و برقرار  
 غرت دنیا مالش قلت است  
 بگذری از فکر و از تعلیشش  
 عمر سازم حرف طاعت روز و  
 کرد ایما با وزیر خویشش  
 مصر را دادم بنام این پسر  
 بنده را بهر حالت خود و اگر ار  
 درند من لذتزد تو خواهی که گنج  
 گفت کای نوز تو را لخت جگر  
 بی تو بر من شاق باشد بخت

چو تو آخر کند عالم سباه  
در جوباش گفت پر خوش سیر  
دیگری فرزند هم باشد زان  
من چو از معبود خود باشم جدا  
عاقبت این گشت حال آن سکه  
در بغل یک مصحفی گرفت و پس  
مال و دولت جمله را ول کرد  
هر زمان در یاد خلاق و دود  
روز نامی بود با جوع و صیام  
مسکن خود داشت برون بلد  
روز شنبه آمدی بهر طاعتش  
مزد او یک درهم و یکدال انگ  
پس ابو عامر می سازد رقم  
دفعه دیوارش از پا افتاد  
آدم در شهر بهر جستجو  
مصحفی در کف تواریت میکند  
گفتش آیانانی کار گل  
لیک شرط جدید دارم گوش دار  
اولا یکدال انگ و یکدربم مرا  
بیا چون میرسد وقت نماز

در نگاه من شود عالم سیاه  
تو جدا باشی که از من ای پدر  
میشود از بهر تو آرام جان  
کیست تا باشد مثل او مرا  
سوی لبهر رفت از نزد پدر  
خبر خدا همراه او نالودس  
جانب حق روی خود آورده بود  
عمر خود را صرف طاعت مینمود  
بود شبها در قنود و قیام  
نازه از ماش کسی حاقف شود  
اندر دل شهر در فکر ماش  
صرف قوت بهفت روزش مینمود  
خانه در شهر لبهر داشتیم  
حاجت هر دو را اوفتاد  
ناگهان دیدم جوانی خوب  
با خوش الحانی تلاوت میکند  
در جوابم حرف زد آری بدل  
گفتش سبکی کارم دار  
مزد کار من بده ای ماندا  
سکتم از خدمت تو اختران

بر یک ساعت از روی کرم  
 من قیوش کردم و آوردش  
 شام شد دیدم چو کار بخوان  
 و دردم میدادش آن شب  
 روز دیگر در سر او ناختم  
 ز دلشانی هم نه پیدا شد مگر  
 غیر شبیه کس نمیداندمی  
 الغرض توفیق کردم کار خویش  
 هم بر آن عنوان با و این کار را  
 دیدش گو باید میشد غیب  
 وقت شب ادم شده در بهاس  
 شبیه سوم چو من در کوه  
 حال او از مردمان کردم سوال  
 در فلان ویرانه آن مرد طویل  
 رفتم و دیدم که با حال بس  
 او را کردم سلام از افتخار  
 چشم را بکشود و لب فرمود  
 یا صاحبی که تغذرت بکنم  
 منجری تا کی ز بسای بار  
 و اذ اعلمت بحال فقم صرة  
 چون بدانی حال قومی بس

مرستی ده تا داد او احب کنم  
 عاقبت آن کار گل سپردش  
 کرده بود افزون ز نه مردمان  
 بر زیاد از شرط خود میل نکرد  
 پا بر راه جستجو انداختم  
 انقدر البتة ثابت شد خبر  
 مستکن خود دارد آن مرد خدا  
 تا که آمد شبیه دیگر به پیش  
 دادم و خود در از دماندم جدا  
 سر ز جیرانی فرو بردم بحسب  
 او همان مزد خودش گرفت و تبر  
 ادم او را ندیدم هیچ جا  
 بعد صد قضیش گفت این مقام  
 از سه روز افتاده بیابا علیل  
 تکیه خود داشت خستی ز سر  
 بعد از آن بگفتمش سر در کنار  
 منع ما را کرد و خواند این شعر  
 قال عمر یقوله النعم بک  
 عمر گذر است و نعمت لا باقی  
 قال علی بانک نعم المسلمون  
 دیگران بر سرند حاصل از آن



رفت از عمر تو بخت و دود مگر  
 جلا نهای می آری بحیا  
 روز و شب بمان دنیا میکنی  
 اندرین هنگام آمد یک یک  
 وای نجیب چهره تری زندگی  
 شام سه سونای ای بابی آبرو  
 گوش کردی قصه این نوجوان  
 تو بیداری کمن بعد از شباب  
 از چه چیز آمد ترا در دل خیال  
 ای زخمت بخیر تعبیل کن  
 توبه دشوار است آدموت چون  
 نشه جوش حرانی تا سکه  
 این چرا داری هوای زر سیر  
 مرگ آخر میکنی حالت بنه  
 خرض کردم صاحب ایوان شادی  
 شهر را آباد کردی از عطا  
 از زمین ردم تا صد فرنگ  
 مثل قارون بجهنم دابستی  
 تاج از تو بادشاهان یافتند  
 خدمت کردند بر شام و چگاه

بهر طلعت هم کردی گاه سر  
 میدی این وقت خرمست برادر  
 هیچ گاه به فکر حق میکنی  
 این دو بیت یاد از زمان ملک  
 نفس کی تو کر را به بندگی  
 صبح ملک کرد و منیر لب چه تو  
 باز هستی منهک در این زمان  
 می نایم از معاصی اجتناب  
 زنده خواهی ماند تا هشتاد سال  
 آنچه خواهی زودتر تمیل کن  
 اینقدر غفلت ز کالبت خور  
 این دوروزه زندگانی تا سکه  
 میدی بر باد عمرت سر سبه  
 در گذر از حرم مال و حصاه  
 ملک کشور شدی سلطان شادی  
 بر رعایا وقف کردی مال را  
 حله ملک و مال آوردی محکم  
 همچو اسکندر علم افزا شتی  
 دود از تو داد خوانان یافتند  
 خادمان سیم تن زرین کلاه

نام نامی در جهان گوی بلند	بر در تو نوبت شادی زدند
کس رحلت گوشت چون در	کس نباشد باز خیزد و عمل
مال گرد گیسو خود داشتی	از برای دیگران گذاشتی
بعد مردن کس نمیدرسد ز تو	در زبون احوال هستی یا نکو
در سلف بودند هم چنین	همچو باقی نیست از اینها نشانی
شوکت دارا و جم کنون بجا	کس نداند گور او دیدن کجا
قصیر و فقیر هم باقی مانند	نادر و تیمور هم باقی مانند
کس نداند قبر و قیاموس را	کس نرسد حال کس کاوس را
پس تو هم خفتی اگر ز برین	بعد چندی کس نداند همچونین
سلطنت را ترک کن ز این	چند چندان جز این فکر مکن
نان و حلوا اگر قصد محنت رند	نان خشک اولی که بی محنت

**بیان قناعت و طریق اطاعت و ذم ارباب و طمع**

حالت نان خشک بودن روزی	از سبکسختی روزی ارباب
قطع فرمودن تعلقاتی	کین رهنمایی بود در امثال
از قناعت بهره برداشتن	نی خیال سیم دلی زنده داشتن
همچو میدانی قناعت را که چیست	این قناعت فایده روزانه است
بلکه باید سعی کردن بهر قوت	آفت ز قوتیکه باشد لامبورت
این قناعت را بود سنی دیگر	صبر کردن بر قضا و بر قدر
که غم و آفت ترا آید پیش	شاد باشی بر مقدری خوش
و ده گوش گفت است بی اتنی	انظری و عطف اندر قناری

آدمیت لحم و تخم و پوست و است  
 پس تو هم حرم و بر او متغیر کن  
 طالب خوشنودیش سر دم سوزی  
 آنچه شد روز از ایل قیمت ترا  
 پس چه حاصل از حبسبسا تو  
 بایست عزت نمائی اختیار  
 از زول سسی حق داری بخوا  
 از علمای ریائی و عدایش  
 گفت سعدی در کلام خوشبین  
 فاجری که ترسد از خوف خدا  
 بر غریب اهل دنیا کن نگاه  
 یک گاهی بن بختیم حق نما  
 ای بسا جاہل که او عارف بود  
 ای بسا ز ادب پررب و ریا  
 خرقه سالوس در بر میکنند  
 ظاهر و در انداز کار جهان  
 ترا که میدارند در دل صد حس  
 حس میکنند از دنیا سیری  
 صوفیانه راه گردن اختیار  
 در شرف پخته پخته نمود

آدمیت جز رضای دوست  
 جستجوی مرضی محبوب کن  
 مرد قانع باش تا آدم شوی  
 زان بغیر از چنین حرص و بر  
 هیچ سودی نیست زین سودای  
 داری از گردش لیل و نهار  
 در عبادت ناکنی قصد خیر  
 در ره صدق و صفا مامور باش  
 حاصل مصون کنم تحریر من  
 به بود از عابد طاعت نما  
 مگر که سازند بهر مال و جاه  
 نیک اندرید بدانند نیک  
 دلی بسا عارف که نادیده  
 میکنند اظهار زهد و اتقا  
 طره دستار بر سر میکنند  
 باطن این بعد باشد قریبان  
 از بی تسبیح عالمی چند و شب  
 عصمت بی بی است از بی چادر  
 منشد شدند با بر و دگر  
 در طریقت منع از زنا این



موجو مجید در یک اصل و فرع  
 باطلان دهر شد کافی شدند  
 آن کی ز خون پیشین زمان  
 با چنین سطوت ازین بخارید  
 از دین ایام شد هر کس خدا  
 بی روی کفر سطر می کنند  
 سر کار فتم شنیدم این مبداء  
 المصحب زین فرق باطل پسند  
 سر که بیرون رفت از شرع پی  
 سر و شیطانی بی ایمان شدند  
 ایها الموء الفسق الازدک  
 من نواهم این طریق بر خل  
 از چنین افعال لاتم شد غور  
 رحبان آن قوم با تو فین را  
 قطع سازد دست و پای آرزو  
 رحمت حق بر چنین فرخنده قوم  
 زین گروه پاک گویم با تو کتب  
 والدین سید عالی گیسر  
 فکرمه کعبه ملاذث تین  
 یا الهی لذ برای نون و صا و

شد سقوط جمل کلیفات شرع  
 در جریان صوتی صافی شدند  
 راند و عوای خدائی بر زبان  
 ماند بروی احنت حق تا ابد  
 گفت هر کس لا اله الا انا  
 جمله کوا از انا الحق می کنند  
 من خدایم من خدایم من خدایم  
 سر شد کامل حیان ایشان شدند  
 بیرو المبین شدن آن شقی  
 بنیمه ز خون لی سامان شدند  
 عتصم فی علم ما تعمل  
 و خدرا از عجم قوم را عمل  
 و تانی عذبت من تلك الاکام  
 طی نماید جاده تحقیق را  
 خالصانند باشد کار او  
 سال سال و ماه و ماه و یوم و لیل  
 آنکه کار او الله نیت  
 با خبر از حکم قرآن و خبر  
 مولوی سید ریاض و احسین  
 سایه او در جهان مودع ماد

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب مذکور است

# حکایت کساری و منع از نخوت تنهاری

جست نان خشک ای مرد خدا  
که ایمان ترا محکم کنند  
پاک شوی از ریش دنیا پاک شوی  
دور باش از حب دنیا بی نی  
زین کبر و بدل داری سرور  
بین صراحی را که با این سرکشی  
در چمن چون شاخ باشد یادار  
آسمان را بین که با چندین فراز  
چونکه سر در جیب خود انداخت  
مرد عارف نیز باید بچنین  
این تواضع رهبر کامل کند  
تا توانی کن تواضع اختیار

اگر نباید سر از ان بر سر  
دین اسباب وین وین می کنند  
خاک شود در فکر عقبی و کبر  
صاف باش از لوث دنیا بی نی  
إِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعٌ الْعِزَّةُ فِي الْآخِرَةِ  
پیش ساغر خم شود وقت غمی  
سر فرو بردن نماید خست بار  
خم کند سوی زمین فرق نیاز  
ماه تو جایش بگردون خست  
تا مقام او شود عرش برین  
رتبه عالی ترا حاصل کند  
زنها را از کبر و نخوت زنها را

## نقد مثنوی عمارت لا حاصل و بیان حدیث شریف العیش ضعیف

جست نان خشک ای مرد دلی  
نی غرض باشد ترا ملک و مال  
خانه باید برای بسندگی  
این عمارت اگر کردی بنا  
این مکان مستحکم کردی شود  
چار دیوار عمارت را بسین

اگر از کار جهان سازد عینی  
نی بود فکری ز فرزند و عیال  
در عبادت تها سر آید زندگی  
میشود آخر فنا آخر فنا  
خود تو میخوایی بر بر خاک زود  
اگرین زیاده روی در آید بر زمین

کندین عالم خود اسم خانه  
یک ممکن البته باید استقدر  
س اگر اینهم نشد ای محرم  
بفرمود و نیست بانص حلی  
الغرض افراط و تفریط را  
در وسط میر و بغیر از خوف هم

بس بود از پیرزن و میرانه  
عمر خود را میتوان کردن بسر  
احتمال اندر عبادت باشد  
مِنْ شِقَاءِ الْعِلْسِ ضَعْفٌ لِلْزَمَانِ  
نیت را بی در طریق مصطفی  
باش سالک در صراط مستقیم

### بیان اینکه صحبت خوب

چیت مان خشک ای صاحبزاده  
مرد عارف را ندیداشد روا  
زا که در انسان کند صحبت اثر  
اندر آن محفل که در و نبی نش  
پس آن بزمیکه نیکان مستند  
وقه کامل ترا کامل کند  
مختصر میگویی اکنون سخن  
تا تو انی میگویی از بار بد  
بار بد تنها همین بر جان زند

نیک کردن صحبت یاران بد  
صحبت اهل جهالت مطلقا  
الحذر از صحبت بد الحذر  
که نمی آید در آن بد و انچه  
نیک طینت کی کند آنرا نپسند  
زمره جاہل شر اجاہل کنند  
این دوست شاعر می یابون  
بار بد بدتر بود از مار بد  
بار بد بر جان و بر ایمان زند

### گفتن یاران صحبت گفتن خیر

چیت نان خشک میگویی ترا  
ای مسافر صبح مشیار شو  
بر یکی را غم ریش ریش است

آنکه بخند دیده عورت  
وز گران خواب غم و بیدار شو  
سفر یاران نکر بسند صحبت

بار بار بر است اشتیاق  
 کوس رحلت کوفت آواز  
 کاروان شد جانب منزل  
 یاد کن آن منزل شوار راه  
 نمی کسی باور که او باری کند  
 اندرین ره تو شنه ناید کار  
 گاه می بینی بسوی دوستان  
 دوشش می بودند با صد تسلط  
 بیجا کس همراه خود خیزی زرد  
 و انگی یکبار چشم عقل را

هزار راه میسر میکنند  
 هر مان را اندر کیش و سر  
 تو چنین چاشنل گرد کاروان  
 فان مصیبت های غربت آه آه  
 می کسی مویش که غنجاری کند  
 غیر از طاعت پروردگار  
 کمان کجا افتد از عالم بیان  
 و روز دیدن ز اشک آن آب  
 رفت و مال خویش با دیگر سپرد  
 بشتری با گوش لال این نقل

## حکایت

بود در یک مقبره صاحبی  
 استخوانی چند از جنین قبور  
 با نگاه خور میکردی نظر  
 گویند میگردد خیزی حسنجو  
 گفت منجم که بنام جدا  
 بنیم کنون فقر و شاهی که جتیه  
 میکنم چند گوشش سر سبر  
 اینم بودند سلطان با گدا  
 عزیزان را که در دنیای دنیا

مارک دنیای فانی کمالی  
 جمع کرد و داشت نزدش در محو  
 نیز وی بر هم کی را بردار  
 زین حقیقت کسی که دار  
 استخوانهای گداوشه را  
 اندرین بی سرو سردار گیت  
 هیچ فرقی من نمی یابم مگر  
 منت واقف کن ازین غم از خوا  
 از تندی جگر بوده نشخون



شرح مخفی اگر خواندی تمام  
عالم کامل شدی اندر جهان  
آن جمله در سرش لا یشک  
کل عین مکارات و الحجب  
بر که مرد از راه الفت بنجر  
ای خوش طالع زهی بخت نثار  
ای خفا که او کاش شوق وصال  
جذب او صاحب درد دل است

زین مبنی شکل تحصیل مرام  
حله حاصل گشت که بعد از آن  
مالکم فی الدین و الدنیا خط  
کور یاد اینچو شمس بی نصیب  
مویه است الحار و البقر  
آنکه او را عشق باشد دنیا  
دارد اندر سینه او اشتعال  
لذت دارین او را حاصل است

شکایت عالم ناسوت و شوق قضای الهی

بشنو از دنیا چه قفل میکند  
کا ندرین بزم صبا آورده اند  
بنیه بنیه سینه گشت و داغ داغ  
ز این ان از من جذرمی آورند  
کاش خاک کوی جانان بودی  
این خیار من جو بودی سر به  
شانه بودی این دل صد خاک  
حشمت حرام جو بودی آتش  
قد صرفت العمر فی هوا حبیب  
احرق الأعضاء مار لا یشک  
وای بر ناکامی و حرمان من

نالها ماتند بلبس میکند  
دور از سخانه مارا کرده اند  
نیست یکدم از غم بحران فراغ  
فاسقان خون دل من بخورند  
تا بنیر مای او آسود می  
میشم منظر چشم یار را  
مینمودم تا بزلت او گذر  
ری دل زدی می بر آتش  
و آنصیدی و آنصیدی و آنصیب  
و افرای و افرای و افرای  
آه از طول شب بحران من

کاش آن با آشنایان	ناز فرمود محبت آرزو
شوخ چشمی با یکی گفت گری	فتنه ایجاد جهان خارت گری
تبع گفتاری بینه شیرین	بیوفای بر فتنی خود مطلب
جنگجوی تند خوی چید ساز	دلبری عاشق کنی دشمن نواز
یک گناهی بنیاز روی وفا	بر من بجاره عیب مبتلا
گوید ای بد بخت ای سحران	ایها الکرم من وصل الکرم
ایها الکرم من فی نار الفراق	ایها الکرم من هم اسیدنا
اصطبر ولا تصطر ولا تصطر	کل حزن انه لا یستمر
یا الهی این کلام بے نظام	باد منظور نگاه خاص عام
تغصن باشد بار باب زمین	یادگاری در جهان ماند زمین

قطعه تاریخ تمام از مولف ماسرجام	
آنظرها قال غم من قال	اگر قول کسی نباید آزد
از لذت نان خشک منظر	خوش حال کسی که بهره برد
ایوای بر آنکه قدرشخت	دشمن افشاند و دامن افشرد

تاریخ موفقی نعم زد	یک بدیه نان خشک آورد
--------------------	----------------------

تختین اشمنی انصاح آگین تنظیر فیض شطرنج و فارغی بر روی دریا بکنار  
 آفری حیات من از سلامت صادریم ام الله لقاها بالفیض اکثر در گذشت





محمد خضر صاحب اوج خلف السعدی در دست خط

چو گلگون گزشت رخساره لفظ شبیخه سولای نظر حسن گفت به بان خشک منورست لیکن حلاوتی لفظ خوشگلوارش زلفش کنت گلهای معنی سینش عطر ساز عقل بالوج	خامند کف منی رنگین چه احسن قنوی شایان حسن بود از زبان و حلاوت صاوت لی شنبه داران خزان دماغ عارفان عطر آگین لکقا عطر گلهای مصابین
--	---

یاری طغریاد محبت بنیاد سخن ایجا و حبیب  
علی محمد صاحب دست متوطن بلده عظیم آباد

مطر با منظر علم و سحر ذات اور دلق ده علم و عمل داد چون از حلق نقضش آن ایها القلند الخیرین البستلی استمع ماذا نقول العین اندکوا الدوا حکم یا عیال ایها الناس فی قیل الذین فکر سال طبع را چون کرد خداد زود از طور موسای کلیم	آن نهال باغ الفت را کثر شاعری از لطف پاکش بهره ور هرش کس تر زبان بند دشت و د فی کتاب این شام فزت را بحر کز نهال گل بود این شاخ ز ست از روی تیان شفاف تر این شفاعت را لود مفتوح در تا نماید شبت بر روح حسگر باز حور و من و سلوای دگر
--	---

دقیقه مطبع نور انوار ماه رجب المرجب سنه ۱۲۹۵



۵۳۲۲

۱۹۱۵۰۱۲۵

DUE DATE

--	--	--	--

۳۳۲

۸۹۱۵۱۲۵ ۷۷۰۵

نان خشک

۳۳۲

۸۹۱۵۱۲۵ ۷۷۰۵

نان خشک

DATE

NO

DATE

NO